



شب دوم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یارِ امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

حبیب- یار وفادار

بچه‌ها سلام! حال تون خوبه عزیزای من؟ کیا امروز منتظرن که یه قصه جدید بشنون؟ آفرین. کیا یادشونه رمز ورود به داستانامون چی بود؟ باریکلا به شماها که حواساتون حسابی جمعه. پس همه بلند بگین: «لبیک یا حسین، لبیک یا حسین».

عزیزای من اگه موافق باشین قصه امروزمون رو با چند تا سؤال ازتون شروع کنم. موافقید؟ وای گوشم رفت. خب بگین بینم آدما وقتی پیر می‌شن چه شکلی می‌شن؟ آفرین درسته. پوست شون چروک می‌شه. موهاشون سفید می‌شه. بعضیام پاهاشون درد می‌گیره و مجبوراً از چی استفاده کنن؟ از عصا. قصه امروز ما هم دربارهٔ آقاییه به اسم حبیب. بچه‌ها جونم! حبیب دوست امام حسین بود. حبیب پیر شده بود و موهاش همه سفید شده بودن؛ ولی چون عاشق امام حسین بود و خیلی شجاع بود، هیچ وقت امام حسین رو تنها نداشت.





بچه های گلم وقتی حبیب تقریباً هم سن و سال شما بود،

می رفت پیش حضرت محمد. حضرت محمد پدر بزرگ امام حسین بودن. حبیب می رفت پیش حضرت محمد و ازشون قرآن یاد می گرفت. شما هم بلدین قرآن بخونین؟ چه سوره هایی رو حفظین؟ خیلی عالیه. قشنگای من حبیب از بس حضرت محمد و دین اسلام رو دوست داشت، هممه قرآن رو حفظ کرده بود. خیلی کار سخته ها مگه نه؟ حبیب یه دوست خیلی خوب هم داشت که اسمش میثم بود. حضرت علی، حبیب و میثم رو خیلی دوست داشت. حضرت علی رو که یاد تونه کی بودن؟ درسته بابای امام حسین. حضرت علی همیشه به حبیب می گفتن تو دوست خیلی خوب منی.

بچه ها توی داستان مسلم براتون گفتم که مردم کوفه نامه نوشتن به امام حسین و گفتن بیا به شهر ما و بهمون کمک کن تا یزید رو از بین ببریم. یکی از کسایی هم که توی کوفه بود و به امام حسین نامه نوشت، حبیب بود. حبیب از اون آدمای زیر و زرنگی بود که گول ابن زیاد رو نخورد و می دونست که مسلم آدم خویه؛ ولی خب ابن زیاد این قدر زورش زیاد بود که نداشت حبیب و دوستانش به مسلم کمک کنن.

حبیب از اینکه نتونسته بود به مسلم کمک کنه، خیلی غصه می خورد. همه ش دلش می خواست یه جوری خودشو به امام حسین برسونه و نذاره به ایشون آسیب برسه. تا اینکه یه یه نامه به دستش رسید. فکر می کنین کی اون نامه رو نوشته بود؟ تو اون نامه چی نوشته بود؟ یه بار بلند بگین «یا حسین» تا بقیه قصه رو براتون تعریف کنم. بچه ها اون نامه از طرف امام حسین بود و توی نامه از حبیب خواسته بودن که زود خودشو برسونه به کربلا.

حبیب از دیدن نامه امام حسین خیلی ذوق کرد. حالا باید سریع خودشو می رسوند پیش امام حسین؛ ولی اون موقع ها که ماشین نبوده؟ اگه گفتین با چی می رفتن سفر؟ شتر؟

نه بابا شتر که خیلی آهسته می‌ره. آفرین درسته. حبیب سوار یه اسب خیلی تند رو شد و پیتکو پیتکو کنان خودشو رسوند به کربلا. وقتی رسید کربلا دید که امام حسین با یه پرچم منتظرشون. امام حسین چون می‌دونستن که حبیب هم خیلی زورش زیاده و هم فکرش خیلی خوب کار می‌کنه و می‌تونه نقشه‌های خوبی برای شکست دشمن بکشه، حبیب رو کردن یکی از فرمانده‌های سپاه‌شون. فرمانده سپاه شدن که کار هر کسی نیست؛ ولی امام حسین مطمئن بودن که حبیب فرمانده خیلی قدرتمندیه.

بچه‌ها دیگه داریم می‌رسیم به شب عاشورا. امام حسین و خواهرشون نشست به بودن تو خیمه و با هم حرف می‌زدن که حبیب صداشونو شنید. حضرت زینب نگران امام حسین بودن. می‌گفتن: «نکنه دوستان فردا تو رو تنها بذارن. نکنه شجاع نباشن و از دست دشمنان فرار کنن.» حبیب تا این حرفا رو شنید، بدو بدو رفت پیش بقیه دوستانش و گفت: «پاشین بیاین که حضرت زینب خیالش از ما راحت نیس. بیاین بریم بگیم به امام حسین ما فردا تا وقتی زنده هستیم، نمی‌ذاریم هیچ بلایی سر خونواده‌شون بیاد.» دوستای امام حسین هم تند و تند شمشیراشونو برداشتن و رفتن پیش خیمه امام حسین. امام حسین و حضرت زینب از اینکه دیدن چه دوستای خوبی دارن، خیال‌شون راحت شد.

بله بچه‌ها بالاخره روز عاشورا شد. همون روزی که امام حسین گفته بودن هر کس پیش من بمونه چی می‌شه؟ شهید می‌شه. روز عاشورا خیلی گرم بود. آفتاب مستقیم می‌تابید و زمین‌ها رو حسابی داغ کرده بود. امام حسین و دوستاشون، همه تشنه بودن و آبشون تموم شده بود. حبیب با اینکه پیر بود؛ خیلی صبر و تحملش زیاد بود. هی نمی‌رفت غر بزنه و بگه من خسته شدم. من دیگه حال ندارم بجنگم.





نمی گفت من پیرم و نمی توانم دیگه کاری بکنم.

بچه ها توی روز عاشورا حبیب نه یکی نه دو تا بلکه ۶۲ تا از دشمنای خیلی قوی امام حسین رو با شمشیرش کشت تا اینکه خودش شهید شد. وقتی حبیب شهید شد، موهای سفیدش به خاطر خونی که از سرش میومد قرمز شده بود.

مهربونای من قصه حبیب هم با شهادتش به آخر رسید؛ ولی ما هیچ وقت حبیب رو به خاطر کمک هایی که به امام حسین عزیزمون کرده، فراموش نمی کنیم. کیا یادشونه و می تونن چند تا از کارهای خوب حبیب رو بگن؟ یکی یکی بگین ببینم. بله. حبیب قرآن رو حفظ کرده بود. حبیب همین که نامه امام حسین رو دید بدون اینکه معطل کنه رفت پیششونو و با دشمنای امام حسین جنگید.

همه با هم بگیم: یا حسین شهید یا حسین مظلوم

آماده اید تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر می ره؟ زود زود. داریم می رسیم. من که از اینجا دارم رود فرات رو می بینم. شما هم می بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه ها. رو به قبله وایستین و با هم بگین: سلام بر حسین، سلام بر حسین.